

خدا جون سلام به روی ماهت...

تابستانی به رنگ اقیانوس



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

تابستانی به رنگ اقیانوس



جیلیان مک‌دان
طوبی سلیمانی موحد

سرشناسه: مک‌دان، گیلیان: McDunn, Gillian
 عنوان و نام پدیدآور: تابستانی به رنگ اقیانوس
 نویسنده: جیلیان مک‌دان: تصویرگر: الیسا کوبرن: مترجم: طوبی سلیمانی موحّد.
 مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۸.
 مشخصات ظاهری: ۲۸۸ ص: ۲۱/۵×۱۴/۵ س.م. مصور.
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۷۸۲-۵
 وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
 یادداشت: عنوان اصلی: Caterpillar summer
 موضوع: داستان‌های آمریکایی -- قرن ۲۱ م.
 موضوع: American fiction -- 21st century --
 شناسه‌ی افزوده: کوبرن، الیسا، تصویرگر
 شناسه‌ی افزوده Coburn, Alisa
 شناسه‌ی افزوده: سلیمانی موحّد، طوبی ، ۱۳۶۸ ، مترجم
 رده‌بندی کنگره: Ps ۳۶۲۲
 رده‌بندی دیویی: ۸۱۳/۶
 شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۵۹۶۱۳۱۱
 ۷۱۲۳۱۰۵



انتشارات پرتقال
 تابستانی به رنگ اقیانوس
 نویسنده: جیلیان مک‌دان
 مترجم: طوبی سلیمانی موحّد
 ناظر محتوایی: زهرا نی‌چین
 ویراستار ادبی: فاطمه سعیدفر
 ویراستار فنی: پری‌سا توکلی - مریم فرزانه
 طراح جلد نسخه‌ی فارسی: مهدیه عصارزاده
 آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / سحر احدی
 مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۷۸۲-۵
 نوبت چاپ: پنجم - ۱۴۰۱
 تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه
 لیتوگرافی، چاپ و صحافی: ایماژ
 قیمت: ۸۸۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱-۶۳۵۶۴



www.porteghaal.com



kids@porteghaal.com

تقدیم به نورا

ج.م

ترجمه‌ی این کتاب تقدیم می‌شود به مادر عزیز و مهربانم.

ط.م

بخش اول پایان و آغاز



من و تو، تو و من، تا ابد کنار هم خواهیم ماند.
- کرم ابریشم در کتاب کرم ابریشم و جوجو: پنکیک
گنده‌ی آدامسی



کت همیشه در اعماق ذهنش به برادرش فکر می‌کرد، مگر مواقعی که برادرش به سطح ذهنش می‌آمد.

ممکن بود در حال ضرب ذهنی کسرها، مغزش یواش یواش این سؤال را پیش بکشد که «حواست بود مارک لباس جوجو رو بگنی؟»

ممکن بود موقع مطالعه درباره‌ی گیاهان نواحی توندرا، ذهنش درگیر این سؤال شود که نکند معلم جوجو هنری صدایش بزند؟ چیزی که جوجو ازش بیزار بود.

ممکن بود وقتی که پوره‌ی سیب‌زمینی را داخل بشقابش می‌ریخت، از خودش پرسد: «یعنی جوجو تنها کلاس‌اولی‌ای می‌شه که تو آکوارיום از بقیه عقب می‌مونه؟»

روزهای خوب، جوجو دوست داشت این طرف و آن طرف برود. روزهای بد به سیم آخر می‌زد. اما در هر صورت، کت او را به اندازه‌ی پهنای پُل گلدن گیت^۱، عمق دریا و قدرت آرواره‌های کوسه موقع گاز گرفتن دوست داشت.

1. Golden Gate Bridge

آخرین روز کلاس پنجم، کت شش دانگ حواسش جمع بود. معمولاً آخرین روز مدرسه درهم و برهم، پرسرو صدا و شلوغ‌پلوغ بود. از آن روزهایی که می‌توانست به راحتی برای جوجو غیرقابل تحمل باشد. جوجو همیشه نمی‌توانست هنگام آشفته‌گی آرامشش را حفظ کند. او همه چیز را ذره ذره در خودش می‌ریخت، تا اینکه بالاخره احساساتش سرریز می‌شد و به بیرون فوران می‌کرد. مامان اسم این فرایند را فروپاشی گذاشته بود، اما از نظر کت، این وضعیت چیزی محکم و بُرنده بود؛ درست برعکس فروپاشی.

وقتی زنگ آخر مدرسه زده شد، کت کوله‌پشتی‌اش را روی دوش انداخت و باسرعتی دو برابر همیشه، به طرف پله‌های ورودی دوید. آسمان بالای سرش خاکستری و گرفته بود، اما کت درخشش آفتاب را در خودش حس می‌کرد. او روی پنجه‌های پایش بالاوپایین می‌پرید. معنی این بالاوپایین پریدن‌ها چیزی نبود جز: تابستان، آتلانتا و بهترین دوستم، ریشی. اگر دست قلبش بود از قفسه‌ی سینه‌اش بیرون می‌پرید و بدون او تعطیلات را شروع می‌کرد. فردای آن روز قرار بود به شرق پرواز کنند تا به آتلانتا برسند. مامان قرار بود سه هفته در یک کالج درس بدهد. کت و جوجو هم همراهش می‌رفتند تا خانواده‌ی کریشنامورتی را ببینند که تابستان سال قبل، به جورجیا نقل مکان کرده بودند. با اینکه فقط یک سال از این دوری می‌گذشت، کت دلش برای رفتن به خانه‌ی ریشی، بازی، انجام تکالیف مدرسه و خوردن نان‌های دوسا^۱ تنگ شده بود.

علاوه بر این، مامان قول داده بود زمان‌هایی که سر کلاس نیست، یک تعطیلات واقعی داشته باشند. از وقتی که خانواده‌ی آن‌ها سه نفره شده بود، این اولین تعطیلاتی بود که کت می‌توانست به خاطر بیاورد.

جمعیت بچه‌ها به پیاده‌رو ریختند. کت خودش را از پسر بچه‌هایی که بهش سُقلمه می‌زدند و بچه‌های مهدکودکی که دور خودشان می‌چرخیدند، کنار کشید.

۱. Dosa؛ نوعی نان در جنوب هند که از آرد برنج تهیه می‌شود.

صدایی از پشت سرش گفت: «سلام، کت.»
کت انتظار داشت برادرش را ببیند رویش را برگرداند، اما به جای جوجو،
پاپی ژانگ را دید مهربان‌ترین دختر کلاس پنجم. وقتی پاپی ژانگ لبخند
می‌زد، روی لپ‌هایش چال می‌افتاد، آن لحظه هم داشت به کت از آن
لبخندهای چال‌دار می‌زد.

پاپی گفت: «خلاصه‌نویسی هندسه عالی بود.»
ریاضی درس موردعلاقه‌ی کت بود و پاپی در درس هندسه بهترین بود. کت
قوانین هندسه را دوست داشت، چون باعث می‌شد احساس نظم‌و ترتیب کند.
کت گفت: «ممنونم، مال تو هم همین‌طور.»
پاپی خندید: «مطمئن نیستم، ولی ممنون.» او با سرش به گروهی از
دخترها در پیاده‌رو اشاره کرد و گفت: «چند نفرمون داریم می‌ریم به توی بوت!.
تو هم می‌خواهی بیای؟»

البته که کت دلش می‌خواست به آنجا برود. او حتی می‌توانست طعم بستنی
با شکلات نعنائی را زیر زبانش حس کند. اما همان موقع یاد برادرش افتاد.
پاپی گفت: «می‌دونم بعد از مدرسه مراقب جوجو هستی. می‌تونی اون رو
هم بیاری.»

این هرگز شدنی نبود. جوجو ممکن بود روی صندلی‌اش وول بخورد.
ممکن بود بستنی را روی میز بریزد. حتی ممکن بود بستنی را روی پاپی
ژانگ بریزد.

کت سرش را آهسته تکان داد: «نمی‌تونم پیام.»
پاپی که ناامید به نظر می‌رسید، به کت لبخندی زد و گفت: «می‌بینمت،
بعد باعجله رفت تا از بقیه عقب نماند.»

بیشتر روزها کت با مراقبت از جوجو مشکلی نداشت. این تقصیر جوجو
نبود که بعدازظهرها به کت نیاز داشت. تقصیر مامان هم نبود که همیشه کار

Toy Boat: به‌معنای قایق اسباب‌بازی است ولی در اینجا نام یک مکان است و اشاره به شهر بازی دارد.

می‌کرد. تقصیر خانواده‌ی کریشنامورتی هم نبود که به‌خاطر شغل جدید مامان ریشی به جورجیا رفته بودند. تقصیر هیچ‌کس نبود، ولی کت دیگر درخشش آفتاب را در خودش حس نمی‌کرد.

«کرم ابریشم!»

هنوز کامل روی خود را برنگردانده بود که کسی دستش را گرفت و فشار داد. کت گفت: «سلام، جوجو.» و پشت جوجو را نوازش کرد تا اینکه بالاخره جوجو دستش را ول کرد.

کت خودش را عقب کشید تا صورت او را ببیند. جوجو از آن بچه‌هایی بود که می‌شد از حالت چهره‌اش فهمید روزش را چگونه گذرانده است. وقتی جوجو روز خوبی را پشت سر گذاشته بود، لیخندی می‌زد که باعث می‌شد چشم‌های قهوه‌ای‌اش جمع شوند و آن وقت کت نمی‌توانست در جوابش لبخند نزند.

جوجو مشت بسته‌اش را در سکوت جلو آورد: «این برای توئه، یه کرم ابریشم!» کت دستش را دراز کرد تا گنج روزانه‌اش را بگیرد. توی دستش چیزی نبود جز یک گل قاصدک پلاسیده، اما کت طوری آن را بااحتیاط برگرداند که انگار از طلا بود.

کت گفت: «قشنگه.» بعد گل را در جیبش چپاند و صورت جوجو را برانداز کرد: «روز خوبی داشتی؟»

جوجو شانه بالا انداخت.

کت ابروهایش را بالا برد. آخرین روز مدرسه همراه با بی‌نظمی بود و جوجو بی‌برنامگی را دوست نداشت. «مطمئنی؟ مشکلی پیش نیومد؟»

جوجو دوباره نگاهی به کت انداخت و کمی اخم کرد: «وقتی میزهامون رو مرتب می‌کردیم، خیلی سروصدا شد، ولی من اون قدر تنفس شکمی انجام دادم تا آروم شدم.» او نفس عمیقی کشید و شکمش را جلو آورد، بعد هوا را محکم از دهان به بیرون داد.

«آفرین که از این فوت‌وفن‌ها استفاده می‌کنی!» کت سرتاپای جوجو را

برانداز کرد. رد خامه روی چانه‌ی جوجو خشک شده بود و روی گرمکنش، لکی خاکستری افتاده بود، اما درکل، حالش خوب به نظر می‌رسید. تمیز کردن کثیف‌کاری، آسان‌تر از خوب کردن حال بد بود.

جوجو باعجله از پله‌ها پایین رفت و هم‌زمان، کاردستی‌های کلاس هنر و برگه‌های کاغذ، مثل طوفانی کاغذی از کوله‌پشتی‌اش به بیرون پرواز کردند. کت آهی کشید. درست بود که جوجو مدرسه را از سر گذارنده بود، اما هنوز برای انجام یک‌سری کارها به کت احتیاج داشت. کت درحالی‌که کاغذهای او را جمع می‌کرد، صدایش زد: «صبر کن. زیپ کیفیت رو نیستی.»

جوجو چرخید و برگه‌های بیشتری روی پله‌ها ریخت. او با صدای بلند اعلام کرد: «این‌ها تموم کارهایی هستن که امسال کردم.» کت پرسید: «این‌ها کارهای مدرسه‌ست؟ بیشتر شبیه انفجار توی کارخونه‌ی تولید کاغذه.» بعد کاغذها را دوباره توی کوله‌پشتی جوجو جا داد.

جوجو گفت: «و کوسه‌ها؟ کیسه‌ی شنا ندارن؟» صدایش که از هیجان خش‌دار شده بود، علامت‌های سؤال را به اشتباه اضافه می‌کرد. کوسه‌ها جانوران موردعلاقه‌ی جوجو بودند؛ انتخابی عجیب برای پسری که مثل مارشمالو شیرین بود.

جوجو هنوز حرف می‌زد: «... اما کوسه‌ها؟ توی کبدشون چربی دارن؟ که باعث می‌شه شناور بمونن؟»

گوش دادن به حرف‌های جوجو درباره‌ی کوسه‌ها باعث شد کت یاد یک کوسه‌ی خاص بیفتد. کوسه‌ای که هر شب موقع خواب بهش نیاز داشتند. کت کوله‌پشتی جوجو را گشت، از کاغذهای مچاله‌شده گذشت تا بالاخره انگشت‌هایش به لبه‌های یک باله‌ی پلاستیکی برخورد کرد. آخیش!

کت زیپ کوله‌پشتی را بست: «همه‌چی سر جاشه.» جوجو از حرف زدن درباره‌ی کوسه‌ها دست کشید و طرف کت برگشت: «می‌شه حالا که من روز خوبی داشتم و از فوت‌وفن‌هام استفاده کردم، یه جشن بگیریم؟»